

شهید محمود ناطق زاده




ازتباطیر علی
سازمان جامع سواددالن و دوزاترشمید استان بوشهر

اسماعیل	نام پدر
۱۳۴۰/۱۰/۲۰	تاریخ تولد
بوشهر - دیلم	محل تولد
۱۳۶۰/۰۶/۱۱	تاریخ شهادت
سرپل ذهاب	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
سرباز زمینی ارتش	نوع عضویت
—	شغل
دوره راهنمایی	تحصیلات
دیلم	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید محمود ناطق زاده در تاریخ ۲۰/۱۰/۱۳۴۰ در یک خانواده مذهبی در شهرستان دیلم به دنیا آمد. پدرش در یکی از کشورهای عربی کار می کرد و از این راه امرار معاش می کرد و برای کار اغلب دور از خانواده بودند.

خاطرات

روحیات معنوی و تقیدات مذهبی:

محمود پسری با ایمان و با خدا بود که در کار هایش جز به خدا و رضایت او به چیز دیگر نمی اندیشید. همیشه سعی می کرد طوری رفتار کند که دیگران از او خوشنود باشند و اسباب ناراحتی آنها را فراهم نکند. او از کمک کردن به انسانهای نیازمند عشق می ورزید، و همیشه به آنها کمک می کرد. محمود فرزند بزرگ خانواده بود و با دیگر افراد خانواده رفتاری بسیار خوب داشته هیچ چشم داشت و طمع ای به مال دنیا نداشت و سعی می کرد به ساده ترین شیوه زندگی کند.

شغل شهید:

شغل محمود ماهیگیری بود و از این راه به پدر کمک می کرد.

وضعیت تأهل:

شهید ناطق زاده در زمان خدمت مجرد بود.

جبهه:

محمود در سال ۱۳۵۹ به خدمت سربازی رفت و در تاریخ ۱۱/۶/۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت رسید و تا کنون جاویدالاثر می باشد.

خاطراتی از مادر شهید :

شبها من بیدار می ماندم تا کارهای خانه را انجام دهم محمود با مقدار پول کمی که حاصل کار روزانه اش بود مواد غذایی می خرید و وقتی بچه ها می خوابیدند، آنها را به من می داد و می گفت: مادر، شما باید به فکر بچه ای که در راه است باشید و خودتان را تقویت کنید. او واقعاً مهربان بود و در غیاب پدرش به من و خواهر و برادرانش رسیدگی می کرد تا آنجا که هیچ کدام از آنها کمبودی احساس نکنند.

خاطره ای از دوران کودکی محمود دارم و آن این است که: وقتی محمود هفت ماهه بود به مشهد مقدس رفتیم یک شب محمود داشت بازی می کرد من و مادرم هم کنار او بودیم یک دفعه دیدیم که محمود در حال بازی کردن کف به دهان آورد و مانند مرغ سرکنده جان می داد و بی هوش شد مثل این که مرده باشد پدرش بیرون بود وقتی که برگشت دید که محمود که اولین بچه ماست روبه قبله خوابیده است و روکش سفیدی هم روی اوست و من و مادرم گریه می کردیم با حالتی مضطرب به طرف حرم امام رضا (ع) دوید و ضریح آن حضرت را با دودستش گرفته و می گوید: آقا جان من دست پر به زیارت آمدم و حالا باید با دست خالی و بدون پسر به خانه برگردم! من از تو شغای محمود را می خواهم و شروع به گریه می کند. یکی از خادمین حرم که متوجه آشفتگی حال او می شود به او می گوید بیا تا پارچه ای را به تو بدهم که به ضریح امام آن را متبرک کنی و بعد آن را به بازوی پسر ت ببند و به چشمان او نگاه نکن. پدر برمی گردد و همین کار را انجام می دهد ولی من و مادرم ناامید شده بودیم و باورمان نمی شد که بار دیگر او را زنده ببینیم و از شدت گریه زیاد حالت بیهوشی به ما دست داده

بود. پدرش هم با حالتی ملتزم روبروی گنبد امام رضا (ع) ایستاده بود و دعا می کرد تا این که در ساعت سه شب پدرش رو بر می گرداند و می بیند که محمود پارچه را کنار زده و بازی می کند با صدای صلوات او ما نیز چشم خود را باز کردیم، اشک شوق می ریختیم و صلوات دادیم. آری خداوند مهربان به واسطه امام رضا (ع) محمود را بار دیگر به ما داد.

خاطره ای دیگر از مادر:

محمود در دوران قبل از انقلاب با وجود کمی سن و سالش دوست داشت دین خود را به اسلام و قرآن ادا کند، او شبها همراه با دوستانش به خیابانها می رفتند و بر روی دیوارها شعار می نوشتند. یک شب که با دوستان بر روی دیوار مشغول نوشتن بودن جیب سربازان شاه کنار آنها می ایستد و می خواهد که آنها را دستگیر کنند ولی آنها فرار می کنند سربازان به سمت آنها تیر اندازی کرده و خوشبختانه به لطف خدا موفق به گرفتن آنها نمی شوند.

محمود یک هدیه الهی بود که آرزوی خدمت به اسلام را داشت و در پایان هم که او مفقودالاثر شد، چه روزها و شبهایی که من به این در نگاه کردم تا شاید محمود این در را بزند و وارد خانه بشود و مانند همیشه کنار من و پدرش بنشیند و سر هر دوی ما را ببوسد و بگوید که دوستان دارم. در این سالها خیلی گریه کردم و انتظار کشیدم ولی هیچ اثری از او نبود می ترسیدم اسیر شده باشد و عراقیها ان را شکنجه کنند، تا این که یک شب خواب دیدم که کنار امام زمان (عج) که سوار بر اسب سفیدی بود ایستاده ام، از او سؤال کردم که آقا جان محمود کجاست؟ و چند بار این سؤال را تکرار کردم و او فرمود: که محمود شهید شده است. در حال حاضر من خوشحال هستم که توانسته ام چنین فرزندی را تربیت کنم و در راه خدا هدیه بدهم. امیدوارم که توانسته باشم با این کار مقداری از دینمان را نسبت به اسلام ادا کرده باشم و او مایه سرافرازی من و پدرش است زیرا او در راه خدا و جهاد کشته شده است.

خاطرتی از زبان زن عموی شهید (مادر شهید مرتضی ناطق زاده):

بعد از شهادت محمود از زبان همزمانش شنیدیم که گویا در یک شب حمله، محمود روی پل زخمی می شود که حمله ای سنگین از طرف عراقیها به نیروهای ایرانی بوده است وقتی همزمانش می خواهند او را بیاورند، شدت حملات بیشتر می شود و آنها نمی توانند محمود را با خود بیاورند و او را کنار یک تخته سنگ می گذارند، وقتی همه جا آرام می شود به سراغ او می روند و می بینند اثری از او نیست.

شهیدان محمود ناطق زاده و مرتضی ناطق زاده با عزیز پیکانی با همبازی و همسایه بودند. که روح همه آنها در گاه خداوند شاد و راهشان پر رهرو باد.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران